

عين الحيات

علامه محمد باقر مجلسي

www.ketab.ir

نام کتاب :	عین الحیات
نوشته :	علامه محمدباقر مجلسی
ناشر :	مهرآمین
چاپ اول :	۱۳۹۳
چاپ و صحافی :	دهکده
قطع :	وزیری
تعداد صفحات :	۵۷۶ صفحه
تعداد جلد :	۵۰۰ نسخه
بها :	۳۲۰۰۰ تومان
شابک :	۹۷۸-۶۰۰-۶۰۱۲-۲۹-۲

فهرست کتابخانه ما

سرشناسه	۱۰۳۷-۱۱۱۱ ق.
عنوان و نام پدیدآور	عین الحیات، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷-۱۱۱۱ ق.
مشخصات نشر	مهرآمین، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	۵۷۶ صفحه.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۶۰۱۲-۲۹-۲
وضعیت فهرست نویسی	فیا
یادداشت	کتاب حاضر در سالن های مطالعه، توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
موضوع	احادیث اخلاقی
موضوع	اخلاق اسلامی
موضوع	احادیث شیعه -- قرن ۱۲ ق.
رده بندی کنگره	پ ۹۱۳۹۳ ع ۳/م ۲۲۴۸ BP
رده بندی دیویی	۲۹۷/۶۱
شماره کتابشناسی ملی	۳۵۷۰۹۲۴



خیابان دانشگاه، کوچه رستمی، پلاک ۷، واحد ۷

فهرست

پیشگفتار مؤلف	۱۳
مقدمه: در ذکر بعضی از فضایل احوال ابوذر رضی الله عنه	۱۵
وصیت پیامبر (ص) به ابوذر عقیلی	۲۸
یا اباذر اعدا الله کانک تراه	۲۹
فصل اول: در رؤیت است	۳۱
فصل دوم: در غرض از خلق آسمان و زمین و ... است	۳۳
فصل سیم: در شرایط اعمال است	۳۴
فصل چهارم: در حضور قلب است	۴۶
اصل اول: آن که اول عبادات، معرفت است و قبول جمیع عبادات بر فواید است بر آن	۵۵
اصل دوم: در کمینگاههای شیطان است	۵۵
اصل سیم: در مراتب معرفت و ایمان است	۶۲
اصل چهارم: در حدوث عالم است	۶۵
اصل پنجم: در تحقیق معنی فردا است	۶۶
اصل ششم: آن که حق تعالی باقی است	۶۹
اصل هفتم: در آفرینندگی خداوند و نفی قول غلات شیعه است	۶۹
اصل هشتم: در خلقت آسمانهاست	۷۰

۷۲.....	اصل نهم: در بیان معنی لطیف و خبیر است
۷۵.....	اصل دهم: در علم و قدرت خداوند است
۷۶.....	فایده اولی: در بیان ضرورت وجود نبی و احتیاج خلائق با آن
۷۷.....	فایده ثانیه: در معجزه است
	فایده ثالثه: در تقریر دلیل بر نبوت پیغمبر آخر الزمان محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
۷۸.....	صلی الله علیه و آله است
۸۷.....	فایده رابعه: در عصمت انبیاء
۸۸.....	فایده خامسه: در بیان بعضی از شمایل و اوصاف آن حضرت
۹۳.....	محب اهل بیتی الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
	تنویر اول: در بیان آنکه هیچ عصری خالی از امام نمی باشد و آن امام از جانب
۹۳.....	خدا می باید منصب باشد
۱۰۴.....	تنویر دوم: در بیان سیم امام است
۱۰۴.....	تنویر سیم: در نازل شدن آیه تطهیر در شأن اهل بیت رسالت است
۱۰۶.....	تنویر چهارم: در بیان فضیلت مقام اهل بیت علیهم السلام است
	تنویر پنجم: در بیان آنکه بعد از عبادت مشروط است به اعتقاد به امامت ائمه اثنا عشر
۱۱۰.....	صلوات الله علیهم، و بدون آن عبادت بی فایده است و نمی بخشد بلکه باعث عقاب می شود
۱۱۱.....	تنویر ششم: در بیان بعضی از صفات و علامات امام و شرایط امامت
۱۲۸.....	در اینکه اهل بیت علیهم السلام کشتی نجات و بار آورنده اند
۱۳۶.....	مقصد اول: اهتمام در عمل و احتراز از طول آمل
۱۴۴.....	مقصد دوم: در بیان دجال
	مقصد سیم: در بیان مجملی از معاد و ذکر بعضی از احوال آن که از
۱۴۶.....	حدیث اشاره بدان دارد
۱۵۶.....	قاعده اول: در بیان فضیلت علم است و یاد گرفتن و یاد دادن آن و فضل علم
۱۶۰.....	قاعده دوم: در بیان اصناف علم و آنچه از آن نافع است
۱۶۱.....	قاعده سیم: در شرایط و آداب علم و عمل نمودن به آن و بیان اصناف علما
۱۶۶.....	قاعده چهارم: در بیان اصناف علماست و صفات عالمی که متابعت او می توان نمود
۱۶۷.....	قاعده پنجم: در مذمت عمل بی علم

۱۶۸	قاعده ششم: در مذمت فتوا دادن کسی که اهلیت آن نداشته باشد
۱۶۹	خصلت اول: عدم اغترار به عبادت و اعتراف به عجز است
۱۷۰	خصلت دوم: شکر نعمت است
۱۷۳	خصلت سیم: توبه است
۱۷۷	در گذر عمر
۱۷۷	در این که روزی به دست خداست
۱۷۹	در تقوا: پرهیز از گناهان
۱۸۲	در نگاشتن ربان
۱۸۵	لمعه اول: در بیان فضیلت صلوات است
۱۸۶	لمعه دوم: در بیان شرایع و مذمت بدعت در دین است
	لمعه سیم: در بیان رهنایت در این امت نمی باشد و رهنایت اختیار نمودن
۱۹۲	در این امت بدعت است
۱۹۴	لمعه چهارم: در بیان اعتزال و خلعت است
۱۹۶	لمعه پنجم: در بیان طلب مال و خلاص نمودن و قدر انفاق کردن است
	لمعه ششم: در بیان تجمل و زینت و طبعات و آخره اسباب و خانه های نفیس
۲۰۱	و امثال اینهاست
۲۰۴	لمعه هفتم: در بیان فضیلت پاکیزه کردن بدن و بوی خوش کردن است
۲۰۵	لمعه هشتم: در مدح مطعومات لذیذه و مذمت ترک گوشت و حیوانی نمودن است
۲۰۸	لمعه نهم: در بیان حرمت غناست
۲۱۴	لمعه دهم: در بیان ذکر است
۲۲۱	در فضیلت مسجد و تصدق و انواع آن
۲۲۵	در جات مؤمنان
۲۲۶	در مشکلات، مصیبتها و اندوه مؤمنان
۲۲۹	در رقت قلب و تضرع و گریستن
۲۳۱	ثمره اول: خوف و رجاست
	ثمره دوم: در بیان بعضی از قصص خایفان که تذکر احوال ایشان موجب تنبیه
۲۳۵	مؤمنان است

ثمره سیم: در مدح مخالفت نفس و خواهشهای آن و مذمت متابعت هواهای نفسانی ۲۴۴
در امانتداری ۲۴۵

باب اول: در مذمت دنیا ۲۴۹

باب دوم: در بیان تمثیلی چند که پیشوایان دین در مذمت دنیا برای تنبیه غفلت زدگان مسالک حیرت بیان فرموده‌اند در مذمت دنیا ۲۵۵

تمثیل اول: در بیان آن که هر چند آدمی به دنیا بیشتر مشغول می‌گردد	
..... ۲۵۵	
تمثیل دوم: در بیان آن که هر چند تحصیل دنیا بیشتر می‌نماید حرص بر آن زیاده می‌شود	۲۵۶
تمثیل سیم: در بیان آن که ظاهر دنیا خوشاینده و باطنش کُشنده است	۲۵۶
تمثیل چهارم: در بیان فنا و سرعت انقضای دنیا	۲۵۶
تمثیل پنجم: در بیان بی‌فایده‌ی دنیا	۲۵۶
تمثیل ششم: در بیان بی‌ثباتی دنیا	۲۵۶
تمثیل هفتم: در بیان پستی دنیا، بر آن به سربلندی در این خانه پست ضرر می‌رساند	۲۵۶
تمثیل هشتم: در بیان سوء عاقبت دنیا	۲۵۷
تمثیل نهم: در بیان آن که دنیا و آخرت باید هر جمع نمی‌شوند، و محبت	
دنیا مانع تحصیل خیرات و سعادات است	۲۵۷
تمثیل دهم: در ذکر تمثیلاتی که مشتمل است بر قبح پیروی بسیار از دنیا	۲۵۷
قصه بلوهر و یودا سف	۲۵۷

باب سوم: در بیان معنی دنیا است ۳۱۶

خصلت اول: محبت مال و جمع کردن درهم و دینار از روی حرص	۳۲۱
خصلت دوم: محبت جاه و اعتبارات باطل دنیا است	۳۲۳
خصلت سیم: تواضع و فروتنی و شکستگی است نزد خدا و خلق، و رفع تکبر از خود نمودن	۳۲۵
در مدح و مذمت غنا	۳۳۱
در مدح کفاف	۳۳۶
در عمل صالح و خالص و کار برای آخرت کردن	۳۳۷
در تضرع، گریستن، یاد مرگ و گنجایش مؤمنان	۳۳۹

۳۴۱	در خلوص نیت و ملاحظه جلال خداوند
۳۴۲	در توصیف جهنم
۳۵۰	در توصیف بهشت
۳۵۸	در پندگیری از مشایعت جنازه
۳۵۹	خصلت اول: بسیار خندیدن به عبث
۳۶۱	خصلت دوم: کُسل و سستی در عبادت است
۳۶۲	بی اعتنائی به شأن دنیاگرایان
۳۶۳	در محاسبه نفس
۳۶۶	خصلت اول: حیاست
۳۶۷	خصلت دوم: اعتنا نکردن به محرمات و مکروهات و شبهات
۳۶۹	خصلت سیم: اعتنا نکردن به محرمات و مکروهات و شبهات
۳۷۲	خصلت چهارم: نگاه داشتن چشم از محرمات و مکروهات
۳۷۴	نجم اول: در بیان فضیلت نماز و فایده آن است
۳۷۶	نجم دوم: در توضیح مجملی از شرائط و آداب دعا است
۳۸۳	و بر این مضامین احادیث بسیار است
۳۸۵	او البته مقبول است و رد نمی شود
۳۸۷	نجم سیم: در بیان سبب مستجاب نشدن بعضی از دعاها
۳۹۳	برکات مؤمن برای خاندان و همسایگانش
۳۹۳	در فضیلت نماز شب
۳۹۸	در هشیاری جمادات
۳۹۸	در تاثیر عمل انسان بر آبادانی زمین
۴۰۰	در گریه زمین بر مرگ مؤمن
۴۰۷	در فضیلت اذان و اقامه
۴۰۸	عبادت در جوانی و یاد خدا در میان غافلان
۴۱۰	در همنشینی بانیکان و بدان در اطعام مؤمنان
۴۱۴	در مذمت پرگوئی و سخن دروغ
۴۱۵	نبیوع اول: در بیان اکرام پیران مسلمانان است

۴۱۶		ینبوع دوم: در بیان فضیلت قرآن و حامل آن و بعضی از فضایل آیات و سُوراست
۴۱۶		ساقیه اول: در فضیلت قرآن است
۴۱۶		ساقیه دوم: در بیان فضیلت حاملان قرآن است
۴۱۸		ساقیه سیم: در بیان صفات قُرّای قرآن و اصناف ایشان است
۴۲۳		ساقیه چهارم: در بیان آداب خواندن قرآن است
۴۲۶		ساقیه پنجم: در کیفیت ختم قرآن است
۴۲۷		ساقیه ششم: در ثواب تعلیم و تعلم و حفظ قرآن است
۴۲۸		ساقیه هفتم: در ثواب قرائت قرآن است
۴۳۰		ساقیه هشتم: در بیان فضیلت تلاوت از قرآن و نگاه داشتن قرآن است
۴۳۰		ساقیه نهم: در بیان فضایل و فواید بعضی از آیات و سور کریمه قرآنی است
		ینبوع سیم: در بیان فضیلت از احوال سلاطین و امرا و معاشرت نمودن با ایشان
۴۵۳		و عدل و جور ایشان است
۴۵۳		جدول اول: در بیان احوال و سرور ایشان است
		جدول دوم: در بیان کیفیت معاشرت با ارباب حکم است با رعایا، و بیان حقی چند که
۴۵۶		رعایا بر ایشان دارند
		جدول سیم: در بیان ثواب اعانت مؤمنان و احوال سرور در قلب ایشان و رفع ظلم از
۴۵۷		ایشان نمودن است، و مذمت کسی که قهر بر نفع ایشان باشد و به ایشان نفع نرساند
		جدول چهارم: در بیان مذمت تحقیر و ایذای مؤمنان و سرگردانیدن ایشان از درگاه خود، و دشنام دادن
۴۶۱		و اهانت نمودن و زدن و سایر انواع ظلم است
		جدول پنجم: در حقوق پادشاهان، و رعایت نمودن ایشان، و در خوردن برای
۴۶۴		صلاح ایشان، و متعرض سطوات ایشان نشدن است
		جدول ششم: در بیان مفسد قرب پادشاهان و عدم اعتماد بر تقرب ایشان و رعایت از اعانت ظالمان
۴۶۶		و راضی بودن به ظلم ایشان، و خوردن طعامهای ایشان و مدح کردن ایشان است
		جدول هفتم: در بیان جهتی چند است که به آن جهات، به خانه حکام
۴۶۹		و امرا می توان رفتن
۴۷۰		در کج خلقی و حسن خلق
۴۷۳		در فضیلت نماز جماعت و بهره مندی از مسجد

۴۷۹	در تقوا و ورع
۴۸۲	در حلم، بردباری و فرو خوردن خشم
۴۹۰	در تقوا و ورع
۴۹۳	در حلم، بردباری و فرو خوردن خشم
۵۰۰	در صبر و یقین
۵۰۵	در غنا و بی نیازی
۵۰۵	در این که خداوند به دل انسانها می نگرد
۵۰۶	در راستا سویی، دروغگویی و شنیدن باطل
۵۱۲	فصل اول: در بیان مذمت غیبت و حرمت آن است
۵۱۶	فصل دوم: در بیان معنی غیبت است
۵۱۸	فصل سیم: در بیان مردم خدا از غیبت که علما استثنا کرده اند
۵۲۱	فصل چهارم: در حکم شنیدن غیبت است
۵۲۳	فصل پنجم: در كفاره غیبت و توبه بر آن است
	فصل ششم: در مذمت بهتان و متهم ساختن بر منان و گمان بد بردن
۵۲۴	به ایشان است
	فصل هفتم: در بیان مذمت حسد است که منشأ اصلی غیبت در اکثر
۵۲۶	ناس همین است
۵۲۷	در مذمت سخن چینی
۵۲۸	در مذمت دورویی
۵۲۸	در رازداری
۵۲۹	در دشمنی و عداوت
۵۳۲	مصباح اول: در مذمت تکبر است
۵۳۵	مصباح دوم: در بیان انواع تکبر است
۵۳۷	مصباح سیم: در علاج تکبر است
۵۳۷	مصباح چهارم: اصلاح سریره است
۵۳۸	مصباح پنجم: در بیان شالیوشی است

در پشم پوشی و بدعت‌های صوفیه ۵۳۹

هدانا الله وایاکم الی الصراط المستقیم ۵۴۵

باب اول: در بیان فضیلت اذکاری است که مخصوص به وقتی

نیست ۵۴۷

فصل اول: در فضیلت تسبیحات اربعه است ۵۴۷

فصل دوم: در ثواب تهلیل است و ثواب انواع آن ۵۴۹

فصل سوم: در فضیلت تسبیح است ۵۵۲

فصل چهارم: در فضیلت تحمید است و انواع محامد ۵۵۴

فصل پنجم: در فضیلت استغفار است ۵۵۵

فصل ششم: در فضیلت اذکار متفرقه است ۵۵۷

باب دوم: در بیان اذکاری که مخصوص وقتی چندند ۵۶۰

فصل اول: در تعقیب نماز صبح ۵۶۰

شام باید خواند ۵۶۰

فصل دوم: در اذکار و ادعیه که عقیب هر نماز باید خواند ۵۶۴

فصل سیم: در تعقیب مخصوص نماز ظهر است ۵۶۷

فصل چهارم: در بیان تعقیب مخصوص نماز عصر است ۵۶۸

فصل پنجم: در بیان تعقیب مخصوص نماز خفتن است ۵۶۹

فصل ششم: در بیان سجده شکر است ۵۷۰

فصل هفتم: در بیان اذکاری است که در هنگام خواب باید خواند ۵۷۳

پیشگفتار مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

لآلی حمد، و جواهر ثنا، تحفه بارگاه کبرای حکیمی که الواح ارواح قابله نوع بشر را که مظهر غرایب صنع قضا و قدر است به صیقل مواعد دلیرانه حکمت‌هایش نظیر جلا داده، عکس‌پذیر صفات کمال و چهره گشای نعوت جلال خویش گردانیده و چشمه‌های عتیقه‌ای که انسان معجز بیان انبیا و اصفیا بر بساتین قلوب صافیه و مزارع صدور زاکیه ارباب فطنت و دُکا جاری ساخته، ایران زیاحیه محبت و انواع گل‌های معرفت دمانید.

و صلوات نامحدود بر زبده عالم و جود و صاحب مقیم محمود باعث ایجاد سبع طباق و متمم صحیفه مکارم اخلاق، مقدس جنابی که از خزانه فیض ازلی به تشریف کریمه انکساری علی خلق عظیم سرافراز است، و امت نوازی که از وفور شفقت و مرحمت، به منقبت حریص علیکم المؤمنین رؤف رحیم ممتاز است. اعنی سید - المرسلین، و فخر العالمین، و شفیع المذنبین، و رحمه الله علی الابرار الاخرین، محمد بن عبدالله خاتم النبیین.

و درود نامحدود بر آل اطهار و اهل بیت اخیار او که به نور تولایشان قنای دل‌های متالی را سنی بخش زمین و آسمان گردیده، و از شعله خورشید محبتشان به مقتضای سیماهم فی وجوههم من اثر انوار صبح صادق یقین و ایمان از جبین شیعیان دمیده. خصوصاً سید او صیا، و امام اتقیا و فریادرس روز جزا و محرم سُرّادق لو کشف الغطا، باب مدینه علم، و لنگر سفینه حلم، اعنی: ولی الله المرتضی، و سیف الله المنتضی، امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین، أسد الله الغالب، و شهاب الله

الثاقب، سید الوصیین، علی بن ابی طالب،، صلوات الله علیهم أجمعین و لعنه الله علی أعدائهم أبد الأبّدين.

اما بعد: مستمد فیوض ازلی، محمد باقر بن محمد تقی، عفی الله عن جرائمهما، به موقف عرض برادران

ایمانی و دوستان روحانی می‌رساند که: چون حکیم، علیم، نفوس بشری را بر وفق حکمت کامله و مصلحت شامله به عوایق غفلات و علایق شهوات مبتلا گردانیده، حیرت زدگان به وادی بیخبری و جهالت، و مدهوشان شراب بغی و ضلالت را از مواظظ حسنه و نصایح جمیله چاره نیست، که شاید از خواب غفلت بیدار و از مستی حیرت هشیار گردند، لا جزم حکیم علی الاطلاق، کلام معجز نظام خویش را به نصایح شافی و امثال و حکم و افیه مشحون گردانیده و پیشوایان راه دین و راهنمایان مسالک یقین را به این شیمه کریمه امر فرموده کما قال الله تعالی: ادع الی سبیل ربک بالحکمه والموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن.

و در کلام وافیه هدایت جناب بارفعت رسالت پناهی، و اهل بیت کرام او صلوات الله علیهم اجمعین، خطب و مواظظ و وصایا فوق حد و احصا وارد شده و اکثر طالبان هدایت به اعتبار عدم انس به لغت عرب از فواید و منافع آنها محروم اند.

پس این بی بضاعت را به خاطر فاتر رسید که وصیتی که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله برگزیده اصحاب و سیده اولاد و ذریه خود غفراری رضوان الله علیه - را فرموده اند، چون جامعترین اخباری است که در این باب از ینابیع حقی و انوار مآثور گردیده و بر اکثر مکارم اخلاق حسنه و محاسن او صاف جمیله اشتمال دارد، ترجمه نمایم و مقید به بگنجین عبارات و حسن استعارات نگردیده، به عبارات قریبه به فهم، مضامین آن را ادا کنم و آنچه محتاج به تفسیر و تبیین باشد و اشکال آن منحصر در عدم فهم لغت نباشد، بر وجه ایجاز متوجه حل آن بشوم تا کافه مؤمنان و عامه شیعیان با این مایده سبحانی و عایده ربانی بهره فاضل و نصیب کامل بوده باشد.

و چون از فضل شامل سبحانی امیدواریم که موجب نیات قلوب و ارواح مرده دلان سرای غرور گردد، آن را به عین الحیات مسمی گردانیدم.

مقدمه: فضایل و احوال ابوذر رضی الله عنه

ابوذر کُنِیتِ اوست، و اسم او برحول است، جندب بن جناده است. و اصل او عرب بود از قبیله بنی غفار. و آنچه از اخبار خاصه و عامه مُستفاد می‌شود، آن است که بعد از رتبه معصومین علیهم السلام در میان صحابه کسی به جلالت قدر و رفعت شأن و امانت و امانت و مقداد بن الاسود الکندی نبود. و از بعضی اخبار ظاهر می‌شود که سلمان بر او برتر بود، و او بر مقداد.

و احادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم روایت شده است که جمیع صحابه بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرتد شدند و از دین برگشتند مگر سه تن: سلمان، ابوذر و مقداد، که ایشان را هیچ ترزلی و شکی در خاطر به هم نرسید. و قلیلی از سایر صحابه برگشتند و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بیعت کردند و باقی بر کفر ماندند. و منقول است از حضرت صادق صلوات الله علیه که: حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه به سلمان گفت که: یا سلمان برو به خانه فاطمه و بگو تا یکی از آنجنابان را بیعت کند که از برای او حق سبحانه و تعالی فرستاده به تو عطا فرماید. سلمان چون پس پرده آمد و رسید نزد حضرت فاطمه علیها السلام گذاشته. گفت: ای دختر رسول! تحفه‌ای به من کرامت فرما.

حضرت فرمود که: این سه سبد را سه حوریه از بهشت از جهت من آوردند. اسم ایشان را پرسیدم. یکی از ایشان گفت که: من سلمی نام دارم؛ خدا مرا از جهت سلمان خلق کرده. و دیگری گفت که: من ذره نام دارم؛ خدا مرا از جهت ابوذر خلق کرده. و سیم گفت که: من مقدوده نام دارم؛ خدا مرا برای مقداد خلق کرده. سلمان گفت که: حضرت فاطمه قدری از آن تحفه به من کرامت فرمود، و بر هر قومی که می‌گذشتم از بوی خوش آن متعجب می‌شدند.

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که: در روز قیامت منادی از جانب رب العزه ندا کند

که: کجایند حواری و مخلصان محمد بن عبدالله که بر طریقه آن حضرت مستقیم بودند و پیمان آن حضرت را نشکستند؟ پس بر خیزد سلمان و ابوذر و مقداد.

و مروی است از حضرت صادق علیه السلام که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: خدا مرا امر کرده است به دوستی چهار کس. صحابه گفتند: یا رسول الله کیستند این جماعت؟ فرمود که: علی بن ابی طالب و مقداد و سلمان و ابوذر.

و به اسانید بسیار در کتب شیعه و سنی مروی است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: آسمان سایه نکرده بر کسی و زمین بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد.

و ابن عبدالبر - که از اعظم علمای اهل سنت است - در کتاب استیعاب از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: ابوذر در میان امت من بر زهد عیسی بن مریم است. و به نیت دیگر: شبیه عیسی بن مریم است در زهد.

و ایضا روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل او عاجز دند؛ و گروهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد.

و ابن بابویه علیه السلام سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: روزی ابوذر رحمه الله علیه بر حضرت رسالت پناهی می برد و بلیه و آله گذشت، و جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته بود و سختی در میان داشت. ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد. بگذشت. جبرئیل گفت که: یا محمد این کس را بر ما گذشت و سلام نکرد. اگر سلام می کرد ما او را جواب سلام می گفتیم.

به درستی که او را داعی هست که در میان مسلمانان آنها معروف است. چون من عروج نمایم از وی سؤال کن. چون جبرئیل برفت، ابوذر بیامد. حضرت فرمود که: ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی؟ ابوذر گفت که: چنین یافتیم که دحیه کلبی نزد تو بود و برای امری او را به خلوت طلبید، نمی خواستیم که کلام شما را قطع نمایم. حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت.

ابوذر بسیار نادم شد. حضرت فرمود که: چه دعاست که خدا را بر این خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است؟ گفت: این دعا را می خوانم که: اللهم انی أَسئَلُکَ السلام، و التصدیق بنبیک، و العافیة من جمیع البلاء، و الشکر علی العافیة، و لا أغنی عن شرار الناس. و روایت کرده است از حضرت امام رضا علیه السلام از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: بهشت مشتاق است به سوی تو یا علی، و به سوی عمار و سلمان و ابوذر و مقداد.

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: ابوذر صدیق این امت است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که: ولایت و محبت جمعی از مؤمنان که بعد از حضرت رسالت بر دین حق مانند و تغیر و تبدیل امام حق و احکام دین نکردند واجب است؛

مثل سلمان فارسی، و ابوذر غفاری، و مقداد بن اسود کندی، و عمار بن یاسر، و جابر بن عبدالله انصاری، و حذیفه بن الیمان و ابوالهثیم بن التیهان، و سهیل بن حنیف، و ابویوب انصاری، و عبدالله بن الصامت، و عباده بن الصامت، و خزیمه بن ثابت (ذی الشهادتین)، و ابوسعید خدری، و امثال ایشان. و در حدیث دیگر، مثل این از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: ابوذر از خوف الهی چنان گریست که چشم او آزرده شد. به او گفتند که: دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد. گفت: مرا چندان غم آن نیست. گفتند: چه غم است که تو را از چشم خود بیخبر کرده؟ گفت: دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است. و این بریه از عبدالله عباس روایت کرده که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد قبا نشسته بودند و جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت بودند. فرمودند که: اول کسی که از این در درآید در این ساعت، شخصی از اهل بهشت باشد. چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند. پس حضرت فرمود که: «تو ای حال» داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند. هر که در میان ایشان مرگ بشارت دهد به بیرون رفتن آن ماه، او از اهل بهشت است.

پس ابوذر با آن جماعت داخل شد. حضرت به ایشان گفت که: مادر کدام ماهییم از ماههای رومی؟ ابوذر گفت که: آذر به در رفت یارسول الله! حضرت فرمود که: من می دانستم ولیکن می خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی. و چگونه چنین نهی می کردی؟ آن که تو را از حرم من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد. پس تنها در غریب می نمانی خواهی کرد و در تنهایی خواهی مرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت. آن جماعت رفتند و خواهند بود در بهشتی که خدا پر هیز کاران را وعده فرموده.

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود که: ایمان ده پایه دارد مانند نردبانی که بر او بالا روند؛ و سلمان در پایه دهم است، و ابوذر در پایه هشتم. و بدان که در کیفیت اسلام ابوذر در طُرُق عامه احادیث مختلفه وارد شده و ذکر آنها موجب تطویل می شود. و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله علیه به اسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که آن حضرت به شخصی از اصحاب خود فرمود که: می خواهید شما را در پایه دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر؟ آن شخص گفت که: کیفیت اسلام سلمان را می دانم، و خبر ده به کیفیت اسلام ابوذر. و خطا کرد که هر دو را از حضرت نپرسید.

پس فرمود که: به درستی که ابوذر در بطن مر - که محلی است در یک منزلی مکه مشرقیه - گوسفندان خود را چرا می فرمود. گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او شد. به عصای خود او را براند. پس از جانب چپ متوجه شد. ابوذر عصا بر وی حواله نمود و گفت: من گرگ از تو خبیث تر و بدتر ندیده ایم. آن گرگ به اعجاز حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله یه سخن آمد و گفت که: والله که اهل مکه از من بدترند. خداوند عالم به سوی ایشان پیغمبری فرستاده، او را به دروغ نسبت می دهند و نسبت به او دشنام و ناسزا می گویند. ابوذر چون این سخن بشنید به زن خود گفت که: توشه و مظهره و عصای مرا بیاور.

پس اینهارا برگرفت و به پای خود به جانب مکه روان شد که تا خبری که از گرگ شنید معلوم نماید. و طی مسافت نموده، در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد. و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب گردیده. نزد چاه زمزم آمد و دلوی از آن آب برای خود کشید. چون نظر کرد دید که آن دلو پر از شیر است. در دل او افتاد که این گواه آن خبری است که گرگ مرا به آن خبر داده. و این نیز از معجزات آن پیغمبر است.

پس بیاشامید و به کنار مسجد آمد. دید جماعتی از قریش بر گرد یکدیگر نشسته اند. به نزد ایشان بنشست. دید که ایشان ناسزا به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می گویند به نحوی که گرگ او را خبر داده بود. و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز. ناگاه حضرت ابوطالب بیامد. چون نظر ایشان بر او افتاد به یکدیگر گفتند که: خاموش شوید که عمویش آمد. پس زبان از مذمت آن حضرت کوتاه کردند و چون ابوطالب بیامد و مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز.

بوذست که: چون ابوطالب از نزد ایشان برخاست، من از پی او روان شدم. رو به جانب من کرد و گفت: حاجت خود را بگو. من طلب پیغمبری آمده ام که در میان شما مبعوث شده است. گفت: با او چه کاری؟ گفتم: می خواهم به او امان آورم و آنچه فرماید به راستی او اقرار نمایم و خود را مُنقاد او گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم.

گفت: البته چنین خواهی کرد؟ گفتم: بلی. گفت: فردا این وقت نزد من آی که تو را به او رسانم. من شب در مسجد به روزه و نماز و سجده و روزه و نماز و سجده آن کفار بنشستم و ایشان زبان به ناسزاگشودن بر منوال روز گذشته. و چون ابوطالب بیامد از آن قول ناشایست برگرفتند و با او مشغول سخن شدند. و چون از نزد ایشان برخاست از پی او روان شد. رسول خدا در گذشته را اعاده فرمود و من همان جواب گفتم و تأکید فرمود که: البته آنچه می گویی خواهی کرد؟ گفتم: بلی.

پس مرا با خود برد به خانه ای که در آنجا حضرت حمزه بود. بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید. همان جواب گفتم. گفت: گواهی می دهی که خدایکی است و محمد بن عبدالله او است؟ گفتم: آشهد أن لا اله الا الله، و أن محمداً رسول الله. پس حمزه مرا با خود برد به خانه ای که حضرت جعفر طیار در آنجا بود. سلام کردم و نشستم و از مطلب من سؤال کرد و همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین که بر زبان راندم.

پس جعفر برد مرا به خانه ای که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در آنجا بود، و بعد از سؤال و امر به شهادتین، آن حضرت مرا به خانه ای بردند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تشریف داشتند. سلام کردم و نشستم و از حاجت من سؤال نمودند و کلمه شهادتین تلقین فرمودند. و چون شهادتین گفتم، فرمودند که: ای ابوذر به جانب وطن خود برو، و تارفتن تو، پسر عمی از تو فوت شده خواهد بود. بعیر از تو وراثتی نداشته باشد. مال او را بگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت مظاهر گردد. آخر به نزد ما بیا.

چون ابوذر به وطن خویش باز آمد پسر عمش فوت شده بود. مال او را به تصرف در آورده، مکت نمود تا هنگامی که حضرت هجرت به مدینه فرمود و امر اسلام رواج گرفت.

و در مدینه به خدمت حضرت مشرف شد.

حضرت صادق فرمود که: این بود خبر مسلمان شدن ابوذر؛ و خبر اسلام سلمان را که شنیده ای.

آن شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان. استدعا کرد که: آن را نیز بفرمایید. حضرت نفرمود. ولیکن ابن بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت نموده که شخصی از آن حضرت سؤال نمود از سبب اسلام سلمان فارسی رحمه الله علیه.

آن حضرت فرمود که: خبر داد مرا پدرم صلوات الله علیه که روزی حضرت امیر المؤمنین و سلمان و ابوذر جماعتی از قریش نزد قبر رسول صلی الله علیه و آله جمع بودند. حضرت امیر المؤمنین از سلمان پرسید که: یا اباعبدالله ما را از اول کار خود خبر نمی دهی که اسلام تو چگونه بود؟ سلمان گفت: والله که اگر دیگری می پرسید نمی گفتم ولیکن اطاعت فرمان تو لا اثم است. من مردی بودم از اهل شیراز، تواز دهقانزاده ها و بزرگان ایشان بودم. و پدرم مادر، مرا بسیار عزیز و گرامی می داشتند. روز عیدی با پدرم به عیدگاه می رفتم. به صومعه ای رسیدم. کسی در آن صومعه به آواز بلند ندا می کرد که: اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ، و اَنْ عِيسَى رُوحُ اللهِ، و اَنْ مُحَمَّدًا حَبِيبُ اللهِ پس چون این ندا شنیدم محبت محمد صلی الله علیه و آله در گوشت و خون من جا کرد و از عشق آن حضرت خوردن آشامیدن مرا نگو ارا نبود.

مادرم گفت که: روز چه فتاب را سجده نکردی و نپرسیدی؟ من ابا کردم و چندان مُضایقه نمودم که او ساکت شد.

پس چون به خانه برگشتم، نامی در در سقف خانه آویخته بود. به مادر خود گفتم که: این چه نامه است؟ مادر گفت که: چون از عیدگاه برگشتم این نامه را چنین آویخته دیدیم. به نزدیک این نامه نروی که پدر تو را می کشد. من همچنان در حیرت بودم و انتظار داشتم تا شب شد و مادر و پدر در خواب شدند. برخاستم و نامه را برگرفتم و بخواندم. نوشته بود که: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این عهد و پیمانی است از خدا به حضرت آدم، که از نسل او پیغمبری به هم رسد محمد نام که امر نماید مردم را به اخلاق کریمه و صفات پسندیده، و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان. ای روزبه و وصی عباسی. پس ایمان بیاور و مجوسیت و گبری را ترک کن. پس چون این را بخواندم بیهوش شدم و عشق آن خبر برآمده شد.

و چون پدر و مادر بر این حال مطلع گردیدند مرا گرفتند و در چاه عذقی می بوس ساختند و گفتند: اگر از این امر برنگردی تو را بکشیم. گفتم به ایشان که: آنچه خواهید بکنید. محبت محمد صلی الله علیه و آله از سینه من هرگز بیرون نخواهد رفت.

سلمان گفت که: پیش از خواندن آن نامه عربی را نمی دانستم و از آن روز عربی را به همراهی می آموختم. پس مدتی در آن چاه ماندم و هر روز یک گِردنه نان کوچک در آن چاه برای من فرو می فرستادند. و چون بوس و زندان بسیار به طول انجامید دست به آسمان بلند کردم و گفتم: تو محمد و وصی او علی بن ابی طالب را محبوب من گردانیدی. پس به حق و سیله و درجه آن حضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا راحت بخش از این محنت.

پس شخصی به نزد من آمد جا مه های سفید در بر، و گفت: برخیز ای روزبه. و دست مرا گرفت و نزد صومعه آورد. من گفتم: اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ، و اَنْ عِيسَى رُوحُ اللهِ، و اَنْ مُحَمَّدًا حَبِيبُ اللهِ. دیرانی سراز صومعه بیرون کرد و گفت: تویی روزبه؟ گفتم: بله. مرا برد به نزد خود و دو سال تمام او را خدمت کردم. و چون هنگام وفات او شد گفت: من این دار فانی را وداع می کنم. گفتم: مرا به که می سپاری؟ گفت: کسی را گمان ندارم که در مذهب

حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه می باشد. چون او را دریابی سلام من به او برسان. و لوحی به من داد که: این را به او برسان. و به عالم بقا ارتحال نمود.

من او را غسل دادم و کفن کردم و دفن کردم، و لوح را برگرفتم و به جانب انطاکیه روان شدم. و چون به انطاکیه در آمدم به پای صومعه آن راهب آمدم و گفتم: اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنْ عِيسَى رُوحُ اللَّهِ، وَأَنْ مُحَمَّدًا حَبِيبُ اللَّهِ. پس راهب از دیر خود فرو نگرست و گفت: تویی روزبه؟ گفتم: بله. گفت: به بالا بیا.

به نزد او رفتم و دو سال دیگر او را خدمت کردم و چون هنگام رحلت او شد خبر وفات خود به من گفت. من گفتم: مرا به که می گذاری؟ گفت: کسی گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد، مگر راهبی که در شهر اسکندریه است. پس چون به اُرسی سلام من به او برسان و این لوح را به او سپار. چون وفات کرد او را تنسیل و تکفین و دفن کردم و لوح را برگرفتم و به شهر اسکندریه در آمدم و نزد صومعه راهب آمدم و شهادت بر خواندم. راهب سراسیمه نمود که: تویی روزبه؟ گفتم: بله.

مرا به تن خود برد و در آن سال وی را خدمت کردم تا هنگام وفات او شد. گفتم: مرا به که می سپاری؟ گفت: کسی گمان ندارد که در مذهب حق با من موافق باشد. و محمد، بن عبدالله بن عبدالمطلب نزدیک شده است که عالم را به نور وجود خود منور گرداند. برو و آن حضرت را طلب نما و چون به شرف ملازمت آن حضرت برسی، سلام من بر او عرض کن و این لوح را به او سپار.

چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم لوح را برگرفتم و بیرون آمدم و با جمعی رفیق شدم و با ایشان گفتم که: شما متکفل نان و آب من بشوید و من شما را خدمت کنم در این سفر. قبول کردند. چون هنگام طعام خوردن ایشان شد به سنت کفار قریش گوسفندی برزیدند و چندان چوب بر او زدند که بمرد. پاره ای کباب کردند و پاره ای بریان کردند و مرا تکلیف خوردن نمودند. چون سینه من را با کهر دم. باز تکلیف کردند. گفتم: من مرد دیرانی ام، و دیرانیان گوشت تناول نمی کنند. مرا چندان زدند که نزدیک شد که مرا بکشند. یکی از ایشان گفت که: دست از او بدارید تا وقت شراب شود. اگر شراب نخورد وی را بکشید. و شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند. گفتم: من راهب و از اهل دیرم و شراب خوردن شیوه ما نیست.

چون این بگفتم در من آویختند و عزم کشتن من کردند. به ایسان گفتم: گروه! مرا مزنیو و مکشید که من اقرار به بندگی شما می کنم. و خود را به بندگی یکی از ایشان در آوردم. مرا بیارید به یهودی به سصد درهم بفروخت. و یهودی از قصه من سؤال کرد. قصه خود باز گفتم. و گفتم: من گناهان بچنان ندارم که دوستدار محمد و وصی اویم.

یهودی گفت: من نیز تو را و محمد را - هر دو - دشمن می دارم. و مرا از خانه بیرون برد.

و در در خانه اش ریگ بسیاری ریخته بود. گفت: والله - ای روزبه - اگر صبح شود و تمام این ریگها را از اینجا به در نبرده باشی تو را بکشم.

من تمام شب تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست به آسمان برداشتم و گفتم: ای پروردگار من! تو محبت محمد و وصی او را در دل من جاداده ای. پس به حق در جه و منزلت آن حضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا از این تعب راحت بخش.

چون این بگفتم قادر متعال با دی برانگیخت که تمام ریگها را به مکانی که یهودی گفته بود نقل کرد. چون صبح یهودی بیامد و آن حال را مشاهده کرد، گفت: تو ساحر و جادوگری، و من چاره کار تو را نمی دانم. تو را از این شهر بیرون می باید کرد که مبادا به شامت تو این شهر خراب شود. پس مرا از آن شهر بیرون آورد و به زن سلیمه ای بفروخت، و آن زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت. گفت: این باغ به تو تعلق دارد؛ خواهی میوه آن را تناول نما و خواهی ببخش، و خواهی تصدق کن پس مدتی در این حال ماندم. روزی در آن باغ بودم. هفت نفر مشاهده نمودم که می آیند و بر سر ایشان سایه انداخته. گفتم: والله که ایشان همه پیغمبر نیستند ولیکن در میان ایشان پیغمبر هست. پس بیامدند تا به باغ داخل شدند. چون مشاهده کردم، حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود با حضرت امیر المؤمنین و حمزه بن عبدالمطلب و زید بن حارثه و عقیل بن ابی طالب و ابوذر و مقداد. پس خرماهای زیور را تناول می فرمودند. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به ایشان می گفت که: به خرماهای زیور قناعت نمایید و میوه باغ را ضایع نکنید.

من به نزد آنکه خبر میداد و گفتم: یک طبق از خرماهای باغ به من ببخش. گفت: تو را رخصت شش طبق دادم. بیامدم و طبق از رخت می گرفتم و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرماهای تصدق تناول نمی نماید و هدیه می نماید. پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم: این خرماهای تصدق است. حضرت رسول و امیر المؤمنین و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدقه برایشان حرام است، تناول نمودند و آن سه نفر دیگر به خوردن قبول نکردند. به خاطر خود گذرانیدم که این یک علامت است از علامات پیغمبر آخر الزمان که در کتب خوانده ایم.

پس برفتم و رخصت یک طبق دیگر از آن بنی طلبیدم. آن رخصت شش طبق داد. پس یک طبق دیگر رطب نزد ایشان حاضر شد. گفتم: این هدیه است. حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست دراز فرمود و گفت: بسم الله. همگی تناول نمائید. پس همگی تناول نمودند. در خاطر خود گفتم که: این نیز یک علامت دیگر است.

و من مضطرب برگرد سر آن جناب می گشتم و در عقب آن حضرت می ایستادم. آن حضرت که جانب من التفتاد نمودند و فرمودند که: مَهرِ نبوت را طلب می کنی؟ گفتم: بلی. دوش مبارک خود را گشودند. دیدم مَهرِ نبوت را که در میان دو کتف آن حضرت می ایستاد گرفتم و موی چند بر آن رسته. بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم. فرمود که: ای روزبه برو به نزد خونساز و بگو محمد بن عبدالله می گوید که: این غلام را به ما بفروش.

چون ادای رسالت نمودم گفتم: بگو او را نفروشم مگر به چهار صد درخت خرما، که در بیست درخت آن خرماهای زرد باشد و دویست درخت خرماهای سرخ.

چون به حضرت عرض نمودم، فرمود که: چه بسیار بر ما آسان است آنچه او طلبیده. پس گفتم: یا علی دانه های خرما را جمع نما.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دانه را در زمین فرو می برد و امیر المؤمنین آب می داد. و چون دانه دوم را می کشتند دانه اول سبز شده بود. و همچنین تا هنگامی که فارغ شدند، همه درختان کامل شده، به میوه

آمده بود. پس حضرت پیغام داد که: بیا درختان خود را بگیر و غلام را به ماسپار. چون زن درختان را بدید گفت: والله نفروشم تا همه درختان، خرمای زرد نباشد. در آن حال، جبرئیل نازل شد و بال خود بر درختان مالید. همه خرمای زرد شد. پس آن زن به من گفت که: والله که یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو. من گفتم که: یک روز خدمت آن سرور نزد من بهتر است از تو و از آنچه داری. پس حضرت مرا آزاد فرمود و سلمان نام نهاد.

و علی بن ابراهیم علیه الرحمہ روایت کرده که: در جنگ تبوک ابوذر سه روز در عقب ماند به جهت این که شتر را لاغر و ناتوان بود. پس چون دانست که شتر به قافله نمی رسد، شتر را در راه بگذاشت، و رخت خود را بر پشت بست و پاهای خود را به پاهای شتر بست. پس چون روز بلند شد و آفتاب گرم شد، نظر مسلمانان بر وی افتاد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: ابوذر است که می آید و تشنه است. آب زود به وی رسانید.

آب به او رسانید و بتنه او نمود و به خدمت حضرت شتافت و مِطْهَره ای پر از آب در دست وی بود. حضرت فرمود که: ای ابوذر تو کس داشتی؟ چرا تشنه مانده بودی؟ گفت: یا رسول الله به سنگی رسیدم بر او آب باران جمع شده بود. چون به شتر رسیدم، شتر را درین و سرد بود. با خود قرار کردم که تا حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله از این آب نخورد من نخورم. حضرت فرمود که: ای ابوذر خدا تو را رحیم کند. تو تنها و غریب زندگانی خواهی کرد، و تنها خواهی مرد، و تنها می خواهی شد، و تنها داخل بهشت خواهی شد، و جمعی از اهل عراق به تو سعادت مند خواهند شد که متوجه غسل و تنه شدن تو خواهند شد.

و ارباب سیر مُعْتَمَدَه نقل کرده اند که ابوذر در زمان عمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان. و چون قبایح اعمال عثمان علیه العین را شنید، خصوصاً قصه اهانت و ضرب عمار، زبان طعن و مذمت بر عثمان بگشاد، و عثمان را آشکارا طعن می فرمود. قبایح اعمال او را بیان می نمود. و چون از معاویه لعنه الله اعمال شنیعه مشاهده می نمود، او را توبیخ و سرزنش می نمود. دو مرد را به ولایت خلیفه به حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترغیب می نمود و مناقب آن حضرت را بر آن دو می شمرد و بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید. و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل علی بودند، چون هستند به برکت ابوذر است. معاویه حقیقت این حال را به عثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چه روزی که در آن ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می گردانند.

عثمان در جواب نوشت که: چون نامه من به تو رسید البته باید که لابوذر را بر مردی دستگیر نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر مرا از خاطرش فراموش گردد.

چون نامه به معاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت و برهنه بنشانند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد. ابوذر رحمه الله مردی دراز بالا و لاغر بود، و در آن وقت، شیب و پیری اثری تمام در او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته و ضعیف و نحیف شده. دلیل، شتر او را به عُنف می راند و شتر چهار نداشت. از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می رفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و

رنجور به مدینه داخل شد.

چون او به نزد عثمان آوردند و آن ملعون در او نگریست، گفت: هیچ چشم به دیدار تو روشن مبادای جُنْدَب. ابوذر گفت: پدر من مرا جندب نام کرد، و مصطفی صلی الله علیه و آله مرا عبدالله نام نهاده. عثمان گفت: تو دعوی مسلمانی می کنی، و لاز زبان مای گویی که خدای تعالی درویش است و ما توانگریم. آخر من کی این سخن گفته ام؟ ابوذر گفت: این کلمه بر زبان من نرفته است، ولیکن گواهی می دهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که او گفت که: چون پسران ابی العاص سی نفر شوند مال خدای تعالی را وسیله دولت و اقبال خویش کنند، و بندگان خدای را چاکران و خدمتکاران خود گردانند، و در دین خدای تعالی خیانت کنند. پس از آن، پدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رها کند.

و علی بن ابراهیم علیه الرحمه این آیات کریمه را در تفسیر خود ایراد نموده که: و اذا اخذنا ميثاقلکم لا تسفکون دماکم و لا تخرجون أنفسکم من ديارکم. ثم اقررتم و انتم تشهدون. ثم انتم هؤلاء تقتلون أنفسکم و تخرجون قریة امکنکم من ديارکم تظاهرون علیکم بالاثم و العدوان و ان یأتوکم اساری تفادوهم و هو محرم علیکم اخراجهم اقل منون بعض الکتاب و تکفرون ببعض؟ فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون علی اعدائهم و ما الله بغافل عما تعملون. که ترجمه اش موافق قول اکثر مفسرین این است که: یاد کنید وقتی را که شما (یا پدران شما) گرفتیم که نیزند خونهای خود (یعنی خویشان و همدینان خود) را، و بیرون مکنید ایشان را از ديارکم و ستم از خانه ها و شهرهای خود. و قبول نمودید این عهد و پیمان را، و حال آنکه می دانید این معنی را که می دهید بر حقیقت این. پس شما آن گروهید که (پیمان را شکستید) می کشید کسان خود را، و بیرون می کنید (از خود) را از خانه ها و شهرهای خود، و یاری یکدیگر می کنید در بیرون کردن ایشان به تعدی و ستم.

و اگر آیند نزد شما اسیران (که در دست دشمن افتاده اند) باز می خرید اسیران را، و بر شما حرام است بیرون کردن ایشان (و فدیة که می دهید خوب است). آیا می گروید شما را از احکام کتاب خدا (که فدیة اسیر دادن است) و کافر می شوید به بعض دیگر (که آن حرمت کشتن و بیرون کردن است)؟ پس نیست مکافات آن کس که چنین نافرمانی کند از شما صگر خواری و رسوایی دنیا، و در روز قیامت باز گردانیده سخت ترین عذابها (که آتش جهنم است). و خدا غافل نیست از آنچه می کنید و علی بن ابراهیم ذکر کرده است که این آیات در باب ابی ذر و عثمان نازل شده به این سبب که: چون ابوذر به مدینه داخل شد، علیل و بیمار تکیه بر عثمان نهاده به نزد عثمان آمد. و در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد آن مسلمانان جمع شده، و منافقان اصحاب او بر گرد او نشستند نظر بر آن مال داشتند که برایشان قسمت نماید. ابوذر به عثمان گفت که: این چه مال است؟ گفت: صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده اند، و انتظار می برم که مثل آن بیارند و با آن ضم نمایم، و آنچه خواهم بکنم و به هر که خواهم بدهم. ابوذر گفت که: ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار؟ گفت: بلکه صد هزار درهم.

ابوذر گفت که: به یاد داری که من و تو در وقت خفتن به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم. دلگیر و محزون بود و با ما سخن نگفت. و چون بامداد به خدمت آن حضرت رفتیم او را خندان و خوشحال یافتیم.

گفتیم: پدران و مادران ما فدای تو باد! سبب چیست که دوش چنین مغموم بودی و امروز چنین شادمانی؟ فرمود که: دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده بودم. ترسیدم که مرا مرگ در رسد و آن نزد من مانده باشد. و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت یافته خوشحال شدم.

عثمان به جانب کعبه الاحبار نظر کرد و گفت: چه می گویی در باب کسی که زکات واجب مال خود را داده باشد؟ آیا بر او دیگری چیزی لازم است؟ و به روایت دیگر گفت که: ای کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را به مسلمانان دهد و بعض دیگر را حفظ نماید که تا به مرور ايام به هر که مصلحت داند صرف نماید؟ کعب گفت که: اگر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد بر او چیزی لازم نیست.

ابوذر عصابی خود را بر سر کعب زد و گفت: ای یهودی زاده تو را چه کار است که در احکام مسلمانان نظر نمایی؟ گفت خدا است تراست از گفته تو. خداوند عالم می فرماید که: الذین یکفرون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل اللّٰه یشعروا به عذاب الیم. یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم: هذا ما کنتم لایفکرون. و انما ینتقم تکتزون. ترجمه اش به قول مفسرین این است که: آنان که جمع می کنند و گنج می نهند طلا و نقره و در راه خدا نفقه نمی کنند، بشارت ده ایشان را به عذابی دردناک، در روزی که آنچه به گنج نهاده اند در آتش جهنم بسوزد. پس داغ کنند بدان پیشانی ایشان را (که در وقت دیدن فقر آگره بر آن زده اند)، و پهلوهایی ایشان را (که از فقر تهی کرده اند)، و پشتهای ایشان را (که بر درویشان گردانیده اند. و گویند به ایشان که): این است آنچه گنج می نهاده بودید برای خود (و گمان نفع از آن داشتید). پس بچشید و بال آنچه ذخیره می کردید از برای خود. چون این آیه را بخواند عثمان گفت: تو پیر و خرف شده ای و عقل از تو زایل شده است. اگر نه این بود که تو صاحب رسولی را صلی الله علیه و آله دریافته ای، هر آینه تو را می کشتم. ابوذر گفت که: دروغ می گویی - ای عثمان - و قاتل من نیستی. حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که: ای ابوذر تو را از دین بر نمی گردانند، و تو را نمی کشند. و اما عقل من، از او این قدر مانده است که یک حدیث در شأن تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به خاطر دارم.

گفت: چه حدیث است؟ گفت ابوذر که: شنیدم که آن حضرت فرمود که: چون آل ابی العاص به سبی تن رسند، مالهای خدا را به ناحق تصرف نموده، در میان خود به نوبت بگنجانند و بر آن را به باطل تأویل نمایند، و مردمان را به بندگی خود بگیرند، و فاسقان و ظالمان را یاور خود گردانند و با آنان در محاربه و منازعه باشند.

عثمان گفت: ای گروه صحابه هیچ یک از ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم. همه از برای خوشامد او گفتند: نشنیده ایم. عثمان گفت که: حضرت علی بن ابی طالب را بخوانید. چون حضرت پیامد عثمان گفت که: ای ابوالحسن ببین که این پیر دروغگو چه می گوید. حضرت فرمود که: پس کن - ای عثمان - و او را به دروغ نسبت مده، که من شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرمود که: آسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی، و زمین تیره بر نداشته سخنگویی را که راستگوتر از ابوذر باشد.

جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند که: والله که حضرت علی راست می فرماید. ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم.

پس ابوذر بگریست و گفت: وای بر شما! که همه گردن به سوی این مال دراز کرده اید و مرا به دروغ نسبت می دهید و گمان می برید که من بر پیغمبر دروغ می بندم.

پس ابوذر رو به آن منافقین کرد و گفت که: کی در میان شما بهتر است؟ عثمان گفت که: تو را گمان این است که تو از ما بهتری. گفت: بلی. از روزی که از حبیب خود رسول خدا جدا شده ام تا حال همین جبه را پوشیده ام و دین را به دنیا فروخته ام. و شما بدعتها در این پیغمبر احدث کردید و برای دنیا دین را خراب کردید و در مال یخدا تصرفها به ناحق کردید، و خدا از شما سؤال خواهد کرد و از من سؤال نمی خواهد کرد.

عثمان گفت: به حق رسول تو را سوگند سیشمی دهم که از آنچه می پرسم جواب بگویی.

ابوذر گفت که: اگر قسم ندهی بگویم. عثمان گفت که: بگو که کدام شهر را دوست تر می داری! گفت: شهر مکه که خدا رسول است. می خواهم که در آنجا خدا را عبادت کنم تا مرا مرگ در رسد. گفت: تو را به آنجا نفرستیم، و تو نزد من گرامی نیست. پس ابوذر ساکت شد. عثمان گفت که: کدام شهر را دشمن تر می داری؟ گفت: رُبَذه که در حالت دیوانه گری در آنجا بوده ام. عثمان گفت که: تو را در آنجا می فرستیم.

ابوذر گفت که: ای عثمان! تو از من سؤالی کردی و من راست گفتم. اکنون من سؤالی دارم، تو نیز راست بگو. مرا خبر ده که اگر لشکر من به حبیب من فرستی و مرا در میان آن لشکر، کافران به اسیری بگیرند و گویند که او را باز نمی دهیم تا ثلث مال خود را بدهی، خواهی داد؟ گفت: بلی. گفت: اگر نصف مال تو را خواهند، می دهی؟ گفت: بلی. گفت: اگر به فدای من تمام مال تو را طلبند می دهی؟ گفت: بلی. ابوذر گفت: الله اکبر! حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی به من فرمود که: ای ابوذر چگونه باشد حال تو روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را، و تو مکه را گویی، و قبول سکنا در آنجا نکنی و بدترین شهرها را از تو پرسند و تو گویی رُبَذه، و تو را به آنجا فرستند. گفتم که: یا رسول الله چنین زمانی خواهد بود؟ فرمود که: آری به حق آن خدا که جان من در قبضه تصرف اوست که این امر خواهد بود گفتم: یا رسول الله در آن روز شمشیر بر دوش بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم؟ حضرت فرمود که: نه؛ بشنو و خاموش شو. متعرض کسی مشو اگر چه غلام خبشی باشد. و به درستی که حق تعالی در ماجرای تو و عثمان آیه ای چند از آیات را که گذشت، حضرت بخواند. و انطباق جمیع آن آیات بر این قصه بر خیر پوشیده نیست، از بیرون که ابوذر، و قصه فدا که ابوذر از او سؤال کرد و جواب گفت، و خواری دنیا که به حال سگان کشته شد، و عذاب خدا که ابدآباد باشد، عذاب معذب است.

پس مروان بن الحکم علیه اللعنه را حکم کرد که ابوذر را با عیال از مدینه بیرون فرستد به یاز رُبَذه، و تأکید کرد که کسی از صحابه به مشایعت او بیرون نرود. ولیکن اهل بیت رسالت با جمعی از خویشاوندان، امر عثمان را اطاعت نکرده، به مشایعت بیرون رفتند و او را دلداری نمودند.

چنانچه محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله روایت نموده که: چون ابوذر از مدینه بیرون رفت حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم و عقیل برادر حضرت امیر المؤمنین و عمار بن یاسر به مشایعت او بیرون رفتند. و چون هنگام وداع شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: ای ابوذر تو از برای خدا غضب کردی. امید بدار از آن که از برای او غضب کرده ای. این گروه ترسیدند که مبادا تو در دنیایی

ایشان تصرف نمایی، و تو ترسیدی بر دین خود، و دین خود را به ایشان نگذاشتی و حفظ کردی. پس تو را از فَنای خود برانندند و بلاها ممتحن ساختند. والله که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد، البته حق تعالی به در زوی از برای او مقرر فرماید. مونس تو نیست مگر حقیقت تو، و وحشت و تنهایی و دوری تو از باطل است.

پس عقیل گفت که: ای ابوذر تو می دانی که ما اهل بیت، تو را دوست می داریم، و ما می دانیم که تو ما را دوست می داری. تو حق و حرمت ما را بعد از پیغمبر نگاه داشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق. پس ثواب تو بر خداست. و به جهت محبت اهل بیت رسالت تو را آواره شهر و دیار می کنند. خدا مزد تو را دهد. بدان که: بلاگر یختن جَزَع است و عافیت را به زودی طلب نمودن از ناامیدی. جَزَع و ناامیدی را بگذار و بر خدا توکل کن و بگو: حسبی الله و نعم الوکیل. پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه فرمود که: ای عم! این گروه بانگ کردند: آنچه می دانی، و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و شاهد است. یاد دنیا را به یاد مفارقت دنیا از خاطر مخور، و به امید ایاریا به امید راحت های عقبی بر خود آسان کن، هر بر بلاها صبر نما، تا چون پیغمبر را ملاقات نمایی از وحشت و راضی باشی.

پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه گفت: ای عم! خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدت را به حالت رَخَاء و خدایا بر وفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و حکاری است. این گروه دنیای خود را از تو منع کردند، و تو دین خود را از ایشان منع کردی. و توجه بسیاری نیازی از آنچه ایشان را از تو منع کردند، و ایشان بسی محتاج اند به آنچه تو از ایشان منع نمودی. بر تو باد به صبر، که عمده خیرات در شکیبایی است؛ و شکیبایی از صفات کریمه است. و جَزَع را بر آنکه نمی ماند.

پس عمار گفت که: ای ابوذر خدا به وحشت و تشنگی مبتلا کند کسی را که تو را به وحشت انداخت، و خدا بترساند کسی را که تو را ترسانید. والله که مردم را باز نداشت گفتن سخن حق مگر میل به دنیا و محبت آن. والله که طاعت الهی با جماعت اهل بیت است و پادشاهی دنیا از آن نمی است که به زور متصرف شود. این گروه مردم را به سوی دنیا خواندند، مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را از ایشان بخشیدند. پس زیانکار دنیا و آخرت شدند، و این است خُسران عظیم.

پس ابوذر رضوان الله علیه در جواب ایشان گفت که: بر شما باد سلام و رحمت بر تنهای الهی. پدرم و مادرم فدای این روها باد که می بینم! به درستی که هرگاه که شما را می بینم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را به خاطر می آورم. و مرا در مدینه کاری و دلبستگی و انسی به غیر شما نیست. و بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد، همچنان که بودن من در شام بر معاویه دشوار بود. عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه به شهری از شهرها فرستد. از او درخواستم که مرا به کوفه فرستد. ترسید که من مردم کوفه را بر بردارش بشورانم، قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا به جایی فرستد که در آنجا مرا مونس نباشد و آواز دوستی به گوش من نرسد. و والله که من به غیر خداوند خود انیسی و مصاحبی نمی خواهم. و چون خدا با من است از تنهایی پر وایی ندارم. او مرا در جمیع امور کافی است، و خداوندی بجز او نیست، بر او توکل دارم، و او ست خداوند عرش عظیم و بر همه چیز قادر و توانا، و صلوات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد.

و علی بن ابراهیم روایت کرده که: ابوذر را پسری بود ذر نام، و در ربذه وفات یافت. ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ایستاد. پس دست بر قبر وی نهاد و گفت: ای ذر خدا تو را رحم کند. به درستی که خوش خلق و نیکو کردار بودی به پدر و مادر. و چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم. بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته و مرا به غیر حق تعالی حاجتی نیست و از دیگری امید نفعی ندارم که از رفتن او دلگیر باشم. و اگر نه احوال بعد از مرگ می بود آرزو می داشتم که به جای تو باشم. و مرا اندوه بر تو مشغول ساخته از اندوه از برای تو. والله که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم. کاشکی می دانستم که چه با تو گفتند و تو چه در جواب گفتی. خداوند احق چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی، و حق چند برای من بر او فرض گردانیده بودی. الهی من حقوق خود را به او بخشیدم. تو نیز حقوق خود را به او ببخش و از او عفو فرما، که تو سزاوارتری به جود و کرم از من. و ابوذر را گفتم: چندی چند بود که معاش خود و عیال به آنها می گذرانید. آفتی در میان ایشان به هم رسید و همگی فقیر شدند. و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافته بود. همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی می بود.

دختر ابوذر گفت که من به پدر من و بر پدرم گذشت که هیچ به دست ما نیامد که بخوریم، و گرسنگی بر ما غلبه کرد. پدر به من گفت که ای فرزند بیا به این صحرای ریگستان رویم، شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم. چون به صحرا رفتیم چیزی به دست نیامد. پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت. نظر کردم، چشمهای او را دیدم می گردود به حال احتضار افتاده. گفتم و گفتم: ای پدر من! با تو چه کنم در این بیابان باتنهایی و غربت؟ گفت: ای دختر! متعسر، که چون می بینم بعضی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند. به درستی که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خانه تو که چنین خبر داده. ای دختر! چون من به عالم بقار حلت نمایم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عربی بشی، و درین قافله ای پیدا شود نزدیک برو و بگو: ابوذر که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله است، وفات یافته.

دختر گفت که: در این حال جمعی از اهل ربذه به عبادت پدرم آمدند و گفتند: ای ابوذر چه آزار داری و از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهان خود، گفتند: چه چیز خواهش می کنی؟ گفت: رحمت پروردگار خود را می خواهم. گفتند: آیا طبیبی می خواهی که برای تو بیاوریم؟ گفت: طبیب مرا بیاید که پدرم طبیب خداوند عالمیان است و درد و دوا از اوست.

دختر گفت که: چون نظری بر ملک موت افتاد گفت: مرحبا به دوستی که بر من نازل آمده است که نهایت احتیاج به او دارم. رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و یشیمان گردد. خداوند ما را در پیوار رحمت خود برسان. به حق تو سوگند که می دانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام، و هرگز کاره مرگ نبودم.

دختر گفت که: چون به عالم قدس ارتحال نمود عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله عربی نشستم. جمعی پیدا شدند. به ایشان گفتم که: ای گروه مسلمانان ابوذر مصاحب حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات یافته. ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گزارده، دفن کردند. و مالک اشتر در میان ایشان بود.

و مروی است که مالک گفت که: من او را در حله ای کفن کردم که با خود داشتم، و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود.

دختر گفت که: من چنین بر سر او می بودم و نمازی که او می کرد می کردم و روزه ای که او می داشت به جا می آوردم. شبی نزد قبر او خوابیده بودم. او را به خواب دیدم که قرآن در نماز شب می خواند، چنانچه در حال حیات می خواند. به او گفتم که: ای پدر! خداوند تو با تو چه کرد؟ گفت: ای دختر نزد پروردگار کریمی رفتم. او از من خشنود شد و من از وی راضی شدم. کرمها فرمود و مرا گرمی داشت و عطاها بخشید. اما ای دختر عمل بکن و مغرور مشو.

و اکثر ارباب تواریخ، به جای دختر ابوذر، زن او را نقل کرده اند.

و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که: جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند، احنف بن قیس تمیمی و صعصعه بن صمحان العبدي، و خارجه الصلت التمیمی، و عبدالله بن مسلمة التمیمی و هلال بن مالک المزنی و جابر بن عبد الله البجلي و اسود بن یزید النخعی و علقمه بن قیس النخعی، و مالک اشتر بودند.

و چندی از نماز ابوذر فارغ شدند مالک اشتر بر سر قبر او برپای خواست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت: بار خدایا ابوذر غفاری را به رسول تو بود و به کتابها و رسولان تو ایمان آورده بود و در راه دین جهاد کرده و بر جاده اسلام قدم نهاده، و تبدیل و تغییر به شعایر دین راه نداده. چیزی چند دیده بود نه بر طریق سنت و جماعت، بر آنها اثر نگذاشته بود. زبان و به دل. بدان سبب او را حقیر شمردند و محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند. غریبانه او را وفات رسید. بار خدایا آنچه از بهشت، مؤمنان را وعده کرده ای حظ او را از آن موفور گردان، و جانی آنکس که او را از مدینه - که حرم رسول توست - بیرون کرد و ضایع گذاشت، چنانچه مستوجب آن است، بسزای من است. مالک این دعا بگفت و حاضران آمین گفتند.

و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب ذکر کرده است. وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دویم هجرت بود و عبدالله مسعود بر او نماز گزارد. و بعضی گفته اند که سال بیست و چهارم هجرت بود، و قول اول اصح است. بدان که تذکر احوال دوستان خدا، و یاد مصایب و محتسبات و عیال، متضمن فواید بسیار است، و سبب این است که بی اعتباری دنیا و باطل بودن اهل دنیا بر احسن و جوه ظاهر که در دنیا موجب رغبت این کس است به اطوار ایشان، و باعث این می شود که اگر اهل حق در دنیا مغلوب و منکوب باشند، کسی باشند که بدانند که بزرگواران دین، در دنیا همیشه ممتحن بوده اند. لهذا در ذکر احوال این بزرگوار بعضی از طبعان نمود. اکنون شروع در مقصود می نمایم.

وصیت پیامبر ص به ابوذر غفاری

بدان که این وصیت از جمله اخبار مشهوره است و شیخ ابوعلی طبرسی رحمه الله علیه در کتاب مکارم الأخلاق مُسند ایراد نموده. و ورامین آبی فراس در جامع خود مرسل روایت کرده. و اجزایش را در کتب حدیث، متفرق ایراد نموده اند. و هر مضمونی از مضامین آن در اخبار بسیار وارد است چنانچه در هر فقره اشاره خواهد شد. و مابنای نقل بر آن می گذاریم که شیخ طبرسی رحمه الله علیه روایت کرده: یقول مولای آبی - طول الله عمره - الفضل بن الحسن: هذه الأوراق من وصیه رسول الله صلی الله علیه و آله لأبی ذر النوفاری التی

أخبرني بها الشيخ المفيد أبو الوفاء عبد الجبار بن عبد الله المقرئ الرازي، و الشيخ الأجل الحسن بن الحسين بن الحسن بن باجويه رضي الله عنهما آجازه. قالوا: أملى علينا الشيخ الأجل أبو جعفر محمد ابن الحسن الطوسي قدس الله روحه.

و أخبرني بذلك الشيخ العالم الحسين بن الفتح الواعظ الجرجاني في مشهد الرضا عليه السلام: قال: أخبرنا الشيخ الامام أبو علي الحسن بن محمد الطوسي. قال: حدثني أبي الشيخ أبو جعفر قدس الله روحه.

قال: أخبرنا جماعه، عن أبي المفضل محمد بن عبد الله بن محمد بن المطلب الشيباني. قال: حدثنا أبو الحسين رجاء بن يحيى الكاتب سنة أربع عشرة و ثلاثمائة - و فيها مات - قال: حدثنا محمد بن الحسن بن شمون. قال: حدثني عبد الله بن عبد الرحمن الأصم، عن الفضيل بن يسار، عن وهب بن عبد الله. قال: حدثني أبو حرب، عن أبي الأسود الدنلي عن أبي الأسود. قال: قدمت الربذه. فدخلت على أبي ذر جندب بن جنادة رضي الله عنه، فحدثني ببوذر: قال: دخلت ذات يوم في صدر نهاره على رسول الله صلى الله عليه وآله في مسجده. فلم أرك في المسجد أحدا من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله و علي إلى جانبه. فاعتنمت خلوه المسجد. فقلت: يا رسول الله بأبي أنت و أمي، و وصني بوصيه ينفعني الله بها. فقال: نعم و أكرم بك. يا أباذر! انك منا أهل البيت، و اني موصيك بوصيه فاطمها، بها عامعه لطرق الخير و سبله، و انك ان حفظتها كان لك بها كفل. أبو الأسود دنلي روایت می کند که: وارد ربه شدم - هنگامی که ابوذر علیه الرحمه در آنجا مُتَوَطَّن بود - و به خدمت ابوذر رفتم. مرا خبر داد که در اول روزی در آن مسجد مدینه شدم. در مسجد کسی را ندیدم جز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله در پهلوی وی نشسته. خلوت مسجد و تنهایی آن حضرت را غنیمت شمرده، گفتم: یا رسول الله! پدر و مادر من را تو باد! وصیت کن مرا و موعظه بگو به وصیتی که خدا مرا به آن وصیت نفع دهد (یعنی به توفیق الهی من عمل نمایم).

حضرت رسالت فرمود که: بلی، تو را وصیت می کنم - چه بسیار گرامی و پسندیده ای تو نزد ما ای ابوذر. تو از ما اهل بیتی - و به درستی که تو را وصیت می کنم به وصیتی عظیم پس حفظ کن آن را، و عمل نما به آن. به درستی که جامع جمیع خیرات و طرق نجات است، و اگر به خاطر داری و عمل نمایی به آن، تو را بهره ای عظیم (از رحمت الهی) خواهد بود.

یا اباذر اعد الله کانک تراه...

یا اباذر اعد الله کانک تراه. فان كنت لا تراه فانه يراك. ای ابوذر خدای را چنان یاد کن که گویا او را می بینی. پس اگر تو او را نبینی او تو را می بیند.

چنین گوید مترجم این حدیث شریف که: این مضمون به سندهای معتبر از آن حضرت منقول است چنانچه نقل کرده اند که پرسیدند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از معنی احسان که خداوند عالمیان امر فرموده به آن. حضرت این کلام را در جواب فرمودند.

و باید دانست که کلمات معجز آیات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله به مقتضای حدیث اعطیت جوامع الکلم در هر کلمه ای از آنها با نهایت ایجاز لفظ، انواع حکم و حقایق ربانی مُنْدَرِج و مُنطَوی است و همه

کس در خور قابلیت و استعداد خود از آن بهره و نصیبی دارد. و اگر در هر فقره‌ای آنچه بر این بی بضاعت ظاهر گردیده استیفا کنم، بر هر یک کتابی می باید نوشته شود ولیکن به مقتضای ما لایدرک کله لایترک کله اکتفا به محض ترجمه ننموده، به قدری از تفصیل و تبیین قناعت می نمایم. و تبیین این فقره علیه موقوف بر چند فصل است:

www.ketab.ir